

چون دلمن می از پرده برون آید
 که در کباره ملاقات نه پیدا باشد
 چشمت از ناز بی فضا ملک میل آرد
 سرگرافی صفت ز کس ز عبا باشد

هر آنکو خاطر مجموع دیار نازین آرد
 حرم وصل آدر که بسی با لاسواست
 دهان تنگ شیرینیت که هر سبب است
 لب لعل مفاشکین چون شش و لب است
 و جو بر روی زمین شقی تالی می بیند
 جواری سگرا می نم صیغافان
 بنا کرد ان جان و دل غایب است
 صبا از نقش من ز می بویا آن مشغول است

اگر گوید بجز او هم چو جاقوت شوق غلس
 بگویدش که سلطان کدامی غنی است

هر آنکه جانب لعل وفا کند آرد
 کزت هو است عشق کسید نی

و لامعش چنان که که بفرز پای
 زور دودوست کویم همیشه بجا بود
 صبا و روان سر زلف از دل تراشید
 چون گفتش که دل من کجا بود گفت
 سر و دل و جانم فدای آن محبوب
 بخار راه که از آن کجا است با غلظ
 میاد کار نسب صبا کند آرد

هر کز م نقش تو از رخ او جان بود
 از دماغ من کز نشسته خیال رخ تو
 در ازل سبت با سر زلفت پیوند
 هر چه از با غنمت بردن مسکین است
 آنچه آن مهر تو اندر دلم من حاجی گرفت
 در رو و از پی جانان دلم من جود است

هر که خواهد که چو جاقوت شوق غلس
 دل بویا آن مهر و پری در مان آرد

Copyright © King Fahd University